

#part1

Olm ali akbar

✍ Miyazaki

خدای جهان هستی (پارزیوال) در حال کار با سیستم خود و ساخت موجودات مختلف بود .
اون از برادرش طوفان میخواد توی اینکار به اون کمک کنه .. اون ها تونستن زمین رو
طراحی و انسان ها رو داخل زمین بفرستن ، همه چیز خوب پیش میرفت تا اینکه یک روز

...

پارزیوال : اهای طوفان ! این موجود رو همیشه اکسپورت کرد ، ارور میده

طوفان : فرمتش چیه ؟

پارزیوال : گذاشتم رو انسان

طوفان : حافظه زمین پر شده ، یک فایل بساز و این رو داخل اون فایل بنداز و شیفت دلیت
کن

New پارزیوال که خواست فایل رو پاک کنه بیهویی دستش به اینتر میخوره و اون فایل
ساخته و به زمین فرستاده میشه . اون اول یک سنگ کوچک بود که روی صحرا folder
افتاده بود . طی صد ها سال ها دست و پا درمیاره و قدرت حرکت کردن و حرف زدن رو
بدست آورده بود .. اون به یه جنگل میره تا از دنیا سر در بیاره ، به یه قاصدک میرسه و
باهاش هم صحبت میشه

قاصدک به اون میگه : اسمت چیه

نیو فولدر : من نیوفولدر یچ هستم

قاصدک : اما این که اسم قشنگی نیست

نیو فولدر : خیلی هم گشنگه به تو چه

قاصدک : بی ادب نباش ، بذار اسم بهتری برات انتخاب کنیم.. علی اکبر چطوره ؟

نیوفولدر : گبوله ، حالا ازم تشچر کن که گذاشتم اسممو انتخاب کنی

قاصدک : ولی برعکسه ها

علی اکبر : اینی که گوفتیو معنیشو نمیدونم ولی میتونی تشکر نکنی

من گوشنمه

قاصدک : من میا هستم ، خوشبختم

علی اکبر : سلام ، من هم علی اکبر هستم و فکر میکنم گبلا شمارا دیدم

قاصدک : اره چندثانیه پیش برات اسم انتخاب کردیم

علی اکبر سرشو میخارونه و میگه : یادم نمیاید ، گوشنمه به من غذا بده

..قاصدک : من که غذا ندا

. علی اکبر اون قاصدکو میخوره و به راهش ادامه میده

اون یه گودال وسط جنگل پیدا میکنه و سمت اونجا میره که یه گروه سرخ پوست اون رو پیدا میکنن ، میبندنش و با خودشون میبرنش

Coming soon...

@EOTRs

#part2

Olm ali akbar

✍ Miyazaki

سرخ پوست های آدم خوار علی اکبر رو میبندن و تویه دیگ با آب جوش که روی اتیشه
میندازن .

علی اکبر تویه دیگ لم میده و میگه : به به سونای گرم ، چیگد این ادم ها میهربانند تازه
رگصبیدن هم بلندند حوصلم سر نره

هویج ها و خیار هارو پوست میکنن و داخل دیگ میندازن .. اونا میخوان از علی اکبر
سوپ درست کنن ! در همین حین رابین هود از پشت بوته ها اونا رو میدید و قصد نجات
. علی اکبر رو داشت

اون یواشکی سمت دیگ میره تا قبل پخته شدنش به اون کمک کنه . علی اکبر اون رو
میبینه و میگه : اهای داری چه گلطی میکنی سونا گرممو خاموش کردی

رابین هود : ساکت باش سعی دارم نجات بدم

علی اکبر : نه تو حسودی اومدی سونای منو بیدوزدی

علی اکبر داد و فریاد میکنه و سرخ پوستا میان سمتش ، رابین هود دوباره پشت بوته ها قایم
میشه .

. رابین هود با خودش میگه : اینطوری نمیشه اون خیلی احمقه ، باید بزور نجاتش بدم

اون با پرت کردن خاک های رس دود زیادی دست میکنه و علی اکبر رو برمیداره و از
گودال سرخ پوست های آدم خوار فرار می‌کنن

علی اکبر به اون میگه : سونای منو خراب کردی معذیرت خواهی کون ، اسمتو بگو شاید
بخشیدمت

رابین هود : اونا میخواستن بخورنت ، من لودینگ هستم

علی اکبر : برو بابا من تو دهن اونا جا نمیشم اگر میخواستند من را بخورند حتما از من
اجازه می‌گرفتند

رابین هود تعجب میکنه و بعدش میگه : خيله خب ، همینجا وایسا میرم یکم غذا گیر بیارم
حتما گشته

علی اکبر : اره غذا می‌خواهم برو

علی اکبر میخواست تو پختن غذا به لودینگ کمک کنه پس فکر کرد باید آتیش روشن کنه ،
اون به دنبال هیزم میره و با جمع کردن ۴ تا هیزم خسته میشه .. اون دنبال راهی برای
! درست کردن هیزم میگرده که خسته نشه و با کمی فکر کردن میگه : فهمیدم

* چند ساعت بعد

لود که با یک سبد قارچ و سبزیجات داشت به کلبه چوبیش برمیگشت ، ناگهان صحنه ای
وحشتناک دید و سبد از دستش افتاد .. به علی اکبر که فندک دستش بود گفت : اشغال ! چه
غلطی کردی

علی اکبر : منبع بینهایت آتش دوروست کردم ، من یک نابغه ام
لودینگ با عصبانیت میگه : احمق تو تنها پناهگاه من که خونم بود آتیش زدی و این حتی
! یک شبم آتیش نداره
علی اکبر : تو لیاقت منو نداری ، من یک نابغه ام و کومت کردم . ولی اگه ناراحتی بیا تا
باهم برات دنبال یک خونه گشنگ بگردیم

اونا از جنگل بیرون میرن و شروع میکنن به گشتن ، لود شغلش که کمک به حیوانات و
موجودات جنگل بود و خونه اش رو از دست داده بود و علی اکبرم شکمش سیر شده بود ..
لود برای اینکه حوصلشون سر نره از علی اکبر میپرسه

تا حالا فکر کردی که بتونی پرواز کنی ؟ خیلی قشنگ میشه
علی اکبر جواب میده : من میدانم چطور باید پرواز کنیم ، خیلی کار آسان نیست فقط باید
کمی فکرت را بکار بی اندازی

لود تعجب میکنه و میپرسه : چطور ؟ تا حالا پرواز کردی ؟

علی اکبر : بله جانم من تمام عومرم را پرواز کرده ام . جاذبیه زمین مارا از پا به پایین میکشد پس بنابراین اگر ما روی سرمان به ایستیم جاذبیه کار نمیکند و ما به سمت آسمان میرویم

لود پوکر میشه و چهره نا امیدی میگیره و به راهشون ادامه میدن

Coming soon...

@EOTRs

#part3

Olm ali akbar

✍ Miyazaki

علی اکبر و لودینگ وارد دهکده آبی میشن و خواستار صحبت با کدخدای ده هستنند . علی اکبر بعد از رسوندن لود به دهکده از اون خداحافظی میکنه و میگه : من باید راه خودم را ادامه دهم ، این دونیا بمن احتیاج دارد

علی اکبر راه مستقیمی رو ادامه میده تا به یک سنگرگاه میرسه . هیجکس اونجا نبود ، علی اکبر تصمیم میگیره همونجا زندگی کنه و بقیه عمرشو اونجا بگذرونه .. شب که اون روی تخته سنگی دراز کشیده بود ، سربازان شاه اون رو به کاخ میبرند و با لگد بیدارش میکنن ! علی اکبر از خواب میپره و میگه : دارید چه گلطی می‌کونید

شاه به اون میگه : باید پسر من که در جنگ یک دستش رو از دست داده رو درمان کنی و دستاش دوباره مثل هم باشن !

علی اکبر : این که برای من مثل یونجه خوردنه ، پیسرت را نیشان بده

علی اکبر میش پسر شاه میره ، سرش رو میخارونه و یه فکری به سرش میزنه .. اون تبر رو بر میداره و اون یکی دست شاهزاده رو هم قطع میکنه

! شاه عصبانی میشه و میگه : چه غلطی داری میکنی عوضی

علی اکبر : شوما به من گوشتید ان دستش مثل ان یکی شود ، در ضمن کاری کردم دیگه نتواند جگ بزند

شاه دستور میده علی اکبر رو به سیاه چال ببرن و تا روز اعدام توی زندان بدون آب و غذا گشنه بمونه . علی اکبر تو سیاه چال میشینه و تمرکز میکنه .. هم سلولی اون ازش میپرسه : اهای غریبه ، تورو به چه جرمی گرفتن

علی اکبر پاسخ میده : من کاری نکردم انها خرافاتی اند

علی اکبر مثل ایکیو سان میشینه و غرق تفکر میشه ... اون انقدر تمرکز میکنه که باد معده سنگینی پرت میکنه و با بوی سنگین و وحشتناکش دیوار های زندان ذوب میشن . علی اکبر بلند میشه و میبینه در رو به بیرون بازه و میگه : چگد زود ازادم کردند

! هم سلولیش پیش اون میاد و بهش میگه : کارت عالی بود

علی اکبر سرشو میخارونه و چیزی نمیگه . بعد از گذشت مدتی از اون میپرسه : اسمت چیه

هم سلولی پاسخ میده : من مهتی هستم ، تو کی هستی مرد دانا

علی اکبر : اسمم را یادم نمیاید ، بیا برای من اسمی انتخاب کنیم .. علی اکبر چطور است ؟

مهتی : اسم خوبیه با همین اسم صدات میزنم ، درباره بیماری ها چی میدونی

علی اکبر : سوال گشنگی پرسیدی ، من کل عمرم را درباره بیماری های واگیر دار تحقیق کردم . مثلاً اگر من دو جنسه باشم و پاهایم به تو برخورد کند توهم مانند من دو جنسه میشوی ، یک بیماری واگیری بسیار خطرناک است

مهتی : دوجنسگی چیه

علی اکبر : وقتی یک نفر زیاد گند با چایی مصرف کند خدایان دک ان را میبرند و در
پوسی یک زن قرارش میدهند

مهتی : واو خیلی جالبه ، تو واقعا به نابغه ای

علی اکبر به مورچه رو با پاهاش له میکنه و میگه : اتش روشن کون ، وگت غذا است

Coming soon...

@EOTRs

#part4

Olm ali akbar

✍ Miyazaki

علی اکبر و مهتی شب رو بین صخره های تیز میخوان ، زیرا که علی اکبر بزرگ معتقد
بود صخره های تیز باعث ایجاد شدن سوراخ در بدن و جاودانه شدن انسان میشود . وقتی
خواب بودن ، اسمون نورانی میشه و یک فرشته از آسمان به سمت علی اکبر و مهتی میاد
! .. اون یه فرشته مرد بود که لباس های زنانه پوشیده بود و سوتین داشت

علی اکبر با دیدن نور بیدار میشه و چشماشو میمالونه ، بعد میگه : تو دیگه کی هستی من
را از خواب بیدار کردی

فرشته : من امیررضا هستم ، فرشته مرگ و اودم تو که خلقتت یک اشتباه بود رو با خودم
ببرم .

علی اکبر : من که گونااهی انجام ندادم من را کوجا میبری

امیررضا : تو باعث عصبانیت خلق های پارزیوال در زمین شدی

علی اکبر : نه من به انها کومک کردم

امیررضا : قاصدک رو خوردی ، خونه رابین هود رو اتیش زدی ، پای شاهزاده رو قطع کردی و به زندان اسیب رسوندی

علی اکبر : شما مدرکی ندارید

فرشته علی اکبر رو با خودش به دادگاه بهشتیان و جهنمیان میبره تا محاکمه توسط خدایان و شیاطین انجام شود . پارزیوال خدای بزرگ و نماینده بهشت ، حامد رئیس شیاطین و نماینده جهنم روی میز نشستن و فرشته ها و شیاطین روی صندلی ها ، علی اکبر رو صندلی محاکمه نشسته بود . لود ، مهتی ، روح میا و شاه و شاهزاده به عنوان شاهد در دادگاه بهشت و جهنم حاضر بودن

علی اکبر به پارزیوال میگه : تو خدا هستی ؟

*همه حضار میخندن

علی اکبر میگه : اگر تو خودا هستی یعنی گودرت آزاد کردن من را داری ؟

. حامد به پارزیوال میگه که علی اکبر قصد داره با این حرفا اونو گول بزنه تا ازادش کنه . پارزیوال : اره ، من خدا هستم و قدرت ازاد کردن تورو دارم . ولی قرار نیست ازادت کنم ! باید محاکمه بشی

علی اکبر دست تو دماغش میکنه و میگه : یی دفعه بیگو گودرت نداری دیگه چرا بهانه میاری

پارزی عصبانی میشه و میگه : بهم بگو بجز ازادیت چی میخوای تا بهت ثابت کنم من خدام علی اکبر : میتوانی یک کیک گونده بیسازی ؟

پارزیوال با یک بشکن یه کیک ۶ متری میسازه و نصفش میکنه علی اکبر هم کل اون کیک رو میخوره

پارزی خشمگین میشه و دست و پا و دهن علی اکبر رو تویه صندلی میبنده تا دادگاه رو ادامه بدن .. شاهد ها دونه دونه شروع میکنند به حرف زدن . پارزیوال علی اکبر رو باز ! میکنه و میگه : خب .. حکمت امدست

علی اکبر از خواب بیدار میشه و میگه : حکم چیه اگای گاضی من بازم کیک میخوام
! پارزیوال : تو به زندگی ناپایدار تا ابد محکوم میشی

سیم کشی های مغز علی اکبر بهم میپیچه و مخش دود میکنه ، با انگشتاش شروع میکنه به شمردن تا ببینه ابد چقدر میشه . پارزیوال محکم رو صورت خودش میزنه و میگه : احمق ! ابد یعنی بینهایت داری چی رو میشماری ؟

علی اکبر دوباره شروع میکنه به شمردن تا ببینه بینهایت چقدر میشه که در همین حین تلپورت میشه به دنیای انبات ها . اون دوباره احساس گشنگی میکنه و شروع میکنه به خوردن ساختمون های سرزمین انبات ها که از جنس کیک خامه بودن و ۱۳۰ نفر رو بی خانمان میکنه . علی اکبر به خونه ایه که صاحبش یه آبوبات بود میره و اونو میخوره و شبم همونجا میمونه .

شب وقتی خوابیده بود مردم سرزمین به خونه علی اکبر حمله میکنند و قصد بیرون کردن اون رو دارن ، علی اکبر بیرون میاد و میگه : مگر من چیکار کرده ام که همه با من بد هستند بعد شروع میکنه سرپا شاشیدن روی مردم سرزمین انبات ها تا جایی که انبات ها .. اب میشن ، از اسمون امیررضا دوباره پیداش میشه تا علی اکبر رو به دادگاه ببره

@EOTRs

#part5

Olm ali akbar

✍ Miyazaki

پارزیوال وقتی علی اکبر رو میبینه تعجب میکنه و میگه : همین ۳۰ ثانیه پیش تورو به زندگی ناپایدار محکوم کردم .. طولی نکشید دوباره یکی از سرزمین هام رو خراب کردی و شاکی هات رو چندین برابر کردی ! خودت بگو چه بلایی سرت بیارم ؟

علی اکبر از سرشو میخارونه و میگه : ولی من اولین بارمه که شوما را مولاگات میکنم پارزیوال با خودش میگه : تا حالا هیچ موردی مثل این وجود نداشته .. این دیگه چه موجودیه ! فهمیدم... شاید اگه تبدیلیش کنم به یه فرشته بتونه درست و حسابی زندگی کنه پارزیوال علی اکبر رو تبدیل به فرشته نویسنده اعمال میکنه و بهش وظایفش رو شرح میده

علی اکبر : خوب فهمیدم ، باید حواسم به بندگان باشد و اعمال انها را ضبط کنم و هر هفته به شوما تحویلش دهم

پارزیوال : بله درسته .. تو وظیفه مهمی داری ، امیدوارم نا امیدم نکنی

علی اکبر دوتا بال در میاره و گوش های مخملی و یک مداد جادویی که تبدیل به همه چیز میشه . اون به زمین میره و دنبال مردم میگردد .. موقع گشت زدن صدای اه و ناله میاد و با خودش میگه : یک زن و شوهر در حال جفت گیری هستن ، باید بروم ضبطیشان کنم

علی اکبر خودکارو تبدیل به دوربین میکنه و از اون زن و شوهر فیلم میگیره ، بعد از اون وارد اتاق پسرشون میشه که در حال خودارضایی هست و ازونم فیلم میگیره . علی اکبر حتی به دستشویی ها هم رحم نمیکرد ! اون هرچیزی که از مردم میدید رو مینوشت و ضبط .. میکرد که اخر هفته فرا رسید

پارزیوال : من بتو گفتم اعمال زشت و خوب بندگان رو بنویسی ... نه اینکه به حریم ! خصوصی بندگانم تجاوز کنی

علی اکبر : بخودا من تجاوز نکردم به کسی اون نوزاده هم خودش اومد من نبودم

پارزیوال : چی ؟

علی اکبر : گوت

پارزیوال عصبانی میشه و علی اکبر رو به یه کره دیگه پرت میکنه . علی اکبر بلند میشه و به موجود سبز رنگی رو میبینه که داره سفینه فضایش رو تعمیر میکنه . علی اکبر جلوتر میره و به اون میگه : سلام گوربان دارید چیکار میکنید

آدم فضایی : یوتیوبر های ایرانی انقدر راز هامون رو برملا کردن سفینم خراب شد دارم درستش میکنم

علی اکبر : بیسپارش به من من برات دوروستش میکنم

آدم فضایی : جدی؟! ممنون میشم من خیلی وقته دستشویی نرفتم

علی اکبر : برو خیالیت راحت فگط حواست باشه یه فرشته لاشی هست از دستشویی ها فیلم ضبط میکنه

آدم فضایی : چقدر عجیب . فرشته چیه؟

علی اکبر اچار و پیچ گوشتی رو برمیداره و شروع بکار میکنه ، آدم فضایی بعد نیم ساعت برمిگرده و با صحنه ای که میبینه دست و پاهاش شل میشه و روی زمین میوفته .. علی اکبر سفینه اون رو تبدیل به کیف چرم کرده بود

علی اکبر : گوربان گوفتم که براتون دوروستش میکنم ، یکمم تزئینش کردم گشنگ تر بشه

اون آدم فضایی اسلحه سه بعدیش رو برمیداره و به علی اکبر شلیک میکنه .. علی اکبر اینه رو در میاره و تیر آدم فضایی به اینه برخورد میکنه و سمت خودش برميگرده و پودر میشه . وقتی جلوتر میره به یه جنگل فضایی میرسه ... جنگل میمون های انثیست که توسط ... میمون شاه بزرگ (مهرشاد) رهبری میشدند

@EOTRs

#part6

Olm ali akbar

علی اکبر به دروازه سرزمین میمون های اتئیست میرسه و از دوتا نگهبان دروازه که خمینی و خامنه ای بودن میخواد اونو پیشه رهبرشون مهرشاد بیرن . علی اکبر : من میخوام مهرشاد را ببینم

خمینی : نمیدانم

علی اکبر : این کار واجب است ، مهرشاد کوجاست

خمینی : اطلاعی ندارم

علی اکبر : ولی من خدا را از نزدیک دیدم

خمینی : ای دون نو

علی اکبر عصبانی میشه و بزور از لای دو نگهبان رد میشه ، خامنه ای با دست راستش سعی میکنه که دم علی اکبر رو بگیره ولی یادش میوفته چلاغه دست نداره . علی اکبر وارد سرزمین زیبای میمون ها میشه ، از یکی از فروشنده های شهر مکان مهرشاد رو میپرسه و اون به قلعه زیر زمینی اشاره میکنه . وقتی جلوتر میره به یک میمون عجیب که سفید رنگ هست برخورد میکنه ! وزیر ارتباطات سرزمین اتئیست ها بود که مادر خودش رو حراج گذاشته بود . علی اکبر پیش اون میره و ازش میپرسه : چرا اینکار را میکنی

آذری جهرمی : تنها راه درآمد من همینه

علی اکبر : جالبه است ، من میخوام به شهر زیر زمینی بروم و مهرشاد شاه را ببینم

آذری جهرمی : برای اینکار باید از ۷ خوان کصدست عبور کنی

علی اکبر سرشو میخارونه و میپرسه : چگونه باید اینکار را انجام دهم

آذری جهرمی : با اون ساختمون ۷۰ متری نگاه کن ، هر ۱۰ متری که بالا میری یک خوان جلوت رو میگیره ، کلید شهر زیرزمینی برای تازه وارد ها روی طبقه ۷ ام قرار داده شده !

علی اکبر : باشه ، گبلش به من غذا بده

آذری جهرمی : بیا زنمو پختم ، زنه منو بخور گشنه نری

علی اکبر : موتشکرم

.. علی اکبر غذاش رو میخوره و به ساختمون میره ، وارد طبقه اول میشه

اولین خوان : سعید طوسی

قدرت : امواج قوی با صوت قرآن ، تبدیل دشمن به کودک و تجاوز به آن ، تلپورت

سرعت : ۵۰

علی اکبر به سمت سعید طوسی میدوئه تا به اون ضربه بزنه اما سعید طوسی پشت اون تلپورت میکنه و شلوارش رو در میاره ، علی اکبر عقب میپره و میگه : هه ركب خوردی . من شورت گول گولی دارم

سعید طوسی با ضربات متعدد شرط علی اکبر رو سوراخ سوراخ میکنه تا به باسنش دسترسی پیدا کنه ولی علی اکبر مقاومت میکنه . سعید طوسی : خوب مقاومت کردی ولی *وَقْتَنَشْه کودک بَشی .. بشکن

علی اکبر تبدیل به کودک ۱۰ ساله میشه و چون شرتش برایش بزرگه از پاش میوفته .. سعید طوسی به پشت علی اکبر میره که کار رو تموم کنه ... آیا همه چیز برای علی اکبر تموم شدست ؟ نه ! به محض اینکه سعید طوسی پشت علی اکبر میره علی اکبر میگوزه و سعید طوسی نوب میشه

علی اکبر : حالا چگونه گونده بشم

*سعید طوسی : تو منو شکست دادی... مستحق دیدن مهرشاد کینگ هستی .. بشکن

علی اکبر بزرگ میشه و به سمت اسانسور میره تا به طبقه بالا بره و خوان دوم رو ملاقات ...کنه

@EOTRs

#part7

Olm ali akbar

✍ Miyazaki

علی اکبر با شکست دادن طوسی قدرت تلپورت اون رو میگیره ، وارد آسانسور میشه تا به ..دیدار خوان بعدی بره

خوان دوم : جنتی

قدرت : جاودانگی ، ضد ضربه

سرعت : ۱۰۰

علی اکبر مقابله جنتی وایمیسته و بهش میگه : من میخوام هرطور شده کیلید را بدست بیارم و با میهرشاد دیداد کونم ، راهم را باز کن

جنتی پوزخندی میزنه و میگه : باید من رو در بازی شطرنج شکست بدی

علی اکبر : گبوله

جنتی میز رو میچینه و اول شروع میکنه . علی اکبر وقتی مهره هارو میبینه سیمکشی های مغزش پاره پیشه و دود میکنه .. اون زیره میز میزنه و شطرنج به زمین میوفته .. جنتی از ازین حرکت علی اکبر بشدت عصبانی میشه .. اون بلند نیشه و لباس هاش رو میکنه .. بدنش عضلاتی بود ! دو شمشیر خیلی در میاره و چشمش قرمز میشن . علی اکبر چپ و راست تلپورت میکرد و ضربات جنتی به اون برخورد نمیکردن

جنتی : بیا اینجا کوچولو ، کاریت ندارم فقط میخوام کله پاچه خر درست کنم

علی اکبر : من تورکم عووو تو گودرت موگابله با منو نداری عیهیهیهی

علی اکبر هم سم هاش رو تکون میده و روی پاش وای میسته ، چپ و راست تلپورت میکرد و جفتک مینداخت ولی جنتی ککش نمیگزید

علی اکبر به صورت متعدد این کار رو همراه تلپورت انجام میداد ولی بالاخره خسته شد ..
جنتی یکی از پاهاش اون رو گرفت و به در و دیوار میکوبیدش .. روی علی اکبر نشست و
به صورتش مشت میزد

علی اکبر داشت شکست میخورد .. ایا این پایان کار اون بود؟! چشمش داشت بسته میشد و
کاملا نا امید و خسته بود .. ناگهان پدر ژپتو رو در خیالش میبیند و سمت اون میره .. با
بغض میگه : پدر .. شکست خوردم . منو ببخش

پدر ژپتو سمت علی اکبر برمیگرده و میگه : چیمگی کصل من اصلا برای کارتن پینوکیو
هستم اینجا چیکار داری

علی اکبر با این حرف پدر ژپتو دستاشو مشت میکنه و اشک تو چشمش جمع میشه ،
چشمش باز میکنه و جنتیو شوت میکنه به زیر زمین ! اون با قدرت سمت جنتی میره و با
سم با قدرت و سرعت خیلی زیاد به کله جنتی ضربه میزنه .. نقطه ضعف جنتی رو پیدا
کرد . جنتی علی اکبر رو پرت میکنه و بلند میشه ، به سرعت سمتش میره و علی اکبر
پشت اون تلپورت میکنه و دوباره به صورتش مشت میزنه ، اینکار رو انقدر انجام میده که
جنتی روی زانو هاش میوفته

علی اکبر برای زدن ضربه پایانی ۱۰ تا میلگرد داغ رو داخل بدن جنتی فرو میکنه و با
قدرت ثم هاش تا خورشید به اسمون میبره .. ارنجش و ماهیچشو جمع میکنه و با استایل
ضربه محکم به زمین و جنتی فرو میاد و طوری به جنتی ضربه میزنه که کل ماهیچه و ها
استخون های جنتی خورد میشن

جنتی : من نامیرا هستم .. ولی فکر کنم تا ابد اینجا تو میلگرد ها گیر افتادم . تو شکستم
دادی

علی اکبر : من را تا مرز مرگ بردی ، تو خیلی گوی هستی ، حالا باید گودرت جاودانگی
را بگیرم و به طبقه سوم بروم

جنتی : از این طبقه هیچ قدرتی نمیگیری ، ولی میتونی شمشیرمو برداری و بری

. علی اکبر شمشیر های جنتی رو برمیداره و سمت اسانسور میره

: * در همین حین قلعه زیر زمینی

قربان ! یه موجود عجیب غریب که بشدت دنبال شما میگرده تونسته دوتا از خوان های ۷
. خوان کصدست رو شکست بده

. مهرشاد : همم جالبه .. مشتاقم بدونم با من چیکار داره

میخواید صبر کنید با همه خوان ها بجنگه یا بیارمش اینجا ؟ -

! مهرشاد : بذار به خوان ۴ ام برسه .. بعد خودم میرم دنبالش

@EOTRs

#part8

Olm ali akbar

✍ Miyazaki

خوان سوم : موز

قدرت : کصدستی , دود های سمی

سرعت: یک جا ثابت است

علی اکبر وقتی وارد سومین طبقه میشه با یک موز خیلی بزرگ که بانا نام داشت و کل
اتاق رو با برگ پوشونده میشه روبرو میشه .. اون با استفاده از شمشیر های جنتی برگ و
شاخه های موز رو قطع میکنه تا سریعتر به ریشه اصلی برسه ولی هرچی نزدیک تر میشد
شرایط عجیب تر بود.. ضرباتش کند تر میشد و به ساده ترین هدفاش نمیتونست ضربه بزنه
! موز با شاخه هاش چپ و راست به علی اکبر ضربه میزنه و حسابی با پخش سم ضعیفش
میکنه.

..علی اکبر : من یونجه میخوام...دیگر نمیتوانم

موز با یکی از شاخه هاش علی اکبر رو بلند میکنه و به کیلومتر ها دور تر از ساختمون با سرعت خیلی زیاد پرت میکنه . مهرشاد به سربازاش دستور میده علی اکبر رو به قلعه زیرزمینی بیارن و معالjš کنن , قابل حدس بود که نمیتونه همه خوان هارو شکست بده . علی اکبر وقتی به هوش اومد روی تخت بود و یک امپول توی باسنش فرو رفته بود , وقتی امپول رو دید گفت : از بچگی دوست داشتم دم دربیارم به ارزوم رسیدم

دکتر اتیست ها امپول رو بیرون میکشه و علی اکبر شروع میکنه به پرخاش کردن : چیرا دمم را کندی , اکنون با شما میجنگم ! مهرشاد وارد اتاق میشه و به علی اکبر میگه : پس زنده ای .. خب میخواستی منو ببینی , چه کاری با من داشتی

علی اکبر : سلام گوربان , من میخوام از خدا اینتیگام بگیرم , او مرا ازار داده

مهرشاد :خدا وجود نداره

علی اکبر : ولی من خودم با او سوخن گوفتم , به من کمک کن تا اینتیگامم را بگیرم , حال یک چیچ و یک جهوه براریم بیار تا مکان انرا بگویم

مهرشاد : خب .. چی بمن میرسه ؟

علی اکبر : برای سیاره شما اب و برگ مجانی تامین میکنم

مهرشاد : قبوله . ولی میدونی چه بلایی سرت میاد اگه به قولت عمل نکنی ؟

علی اکبر : دیگر بمن غذا نمیدهید ؟

مهرشاد : نه این نیست .. مثل اون ادم دغل باز که تو افسانه ها ذکر شده , نرمال . اون به قولش عمل نکرد و طبق طلسم به مولتی ورسی دیگه تبعید شد و تبدیل به یک هشت پا شد

علی اکبر سرشو میخارونه و قبول میکنه

@EOTRs

#part9

Omali_akbar

Miyazaki

مهرشاد : تو آماده ای؟

! علی اکبر : بله

مهرشاد : من دو قرص زرد و قهوه ای در مشتانم دارم ، آگه زرد رو برداری به زندگی ساده و بی خطر برمیگردی .. ولی آگه قرص قهوه ای رو بخوری قدرت ما میمون هارو میگیری و برای جنگیدن با گاد آماده میشی .. هیچ راه برگشتی وجود نداره . درست انتخاب کن

علی اکبر : من گوشنمه

علی اکبر هر دو قرص زرد و قهوه ای رو برمیداره و گورت میده .. شکم درد میگیره و شروع میکنه به اسهال رفتن ، به سرعت سمت دستشویی میره و دو روز تمام اونجا سپری میکنه . وقتی برگشت به اتاق از مهرشاد میپرسه : آیا این ها پیشزمینه گودرتمند شدنم بود ؟

مهرشاد : نه ، وقتی دوتا قرص رو باهم بخوری خنثی عمل میکنه . ریدی

علی اکبر : حالا چیکار کنم

مهرشاد : این شمشیر لیزری رو بگیر ، با این ها فرشته هارو کنار میزنیم و به گاد میرسیم ! باید یه نقشه نفوذ بکشیم

مهرشاد یه جلسه فوری با میمون های دانشمند برگزار میکنه و ازشون میخواد یه اسلحه کوچیک کننده بسازن تا ازتش میمون ها تویه جیب علی اکبر جا بشن و به محض ورود به بهشت ، خودشون رو بزرگ کنن و حمله کنن

مهرشاد : بیا ای فرستاده ، این ساعت رو بگیر . باهاش میتونی به ۶ تا موجود که ۳ تاشون برات آشنا هستن بشی

اولین موجود : سعید طوسی . باهاش آشنا هستی و شکستش دادی

دومین موجود : جنتی . این هم شکست دادی

سومین موجود : بانا ، تو نتونستی اینموذ رو شکار کنی ، ولی ما کمکت میکنیم که شکارش کنی و بتونی تبدیلیش بشی

چهارمین موجود : شاهین نجفی ، سرعت : ۱۵۰ قدرت : کصشر گفتن زیاد و پاره کردن پرده گوش از شدت کصشر بافتن زیاد . این هم باید برات شکار کنیم

پنجمین موجود : ایت الله رئیسی ، سرعت : ۶۰ قدرت : حيله گری ، ریدن تو وضعیت . شکار کردن این یکی اسونه فقط کافیه گام به گام کلاس ۷ ام رو به عنوان طعمه بذاری زیره طناب و وقتی میره برش داره طناب رو بکشی

علی اکبر : اما اخه چرا گام بی گام هفتم

مهرشاد : چون کلا تا کلاس شیشم درس خونده

و آخرین موجود ساعتت ... این یکی خیلی میتونه تاثیر گذار و قوی باشه ، ولی تو قدرت اختیار کامل اون رو نخواهی داشت ... ممکنه گولت بزنه و کانل کنترلت رو در دست بگیره ... باید فقط رو کنترل کردنش تمرکز کنی هرچند پیشنهاد میکنم تا وضعیت وخیم نشده ارزش استفاده نکنی . اگه مجبور هم شدی ارزش استفاده کنی اصلا به حرفش توجه نکن و ...هیچ پاسخی بهش نده

هفتمین موجود : سید علی . جاندیک هم صداش میزنن ، قدرت رفتن تو تاریکی و ساختن فضای تاریک داره ، میتونه از هر چیزی شمشیر بسازه و خودش رو غیر قابل لمس کنه . این موجود سال ها پیش داخل ساعتت زندانی شده پس نیازی به شکارش نیست .. اگه موفق ! به کنترل کردنش بشه .. کار خودت و این جهان به کلی تمومه

علی اکبر : موتوجه شوم

مهرشاد علی اکبر و به سالن رزمایش میبیره و بهش چندتا مانه و سلاح میده تا تمرین کنه
برای جنگیدن مقابل بهشتیان . علی اکبر بعد از ۱۵ روز پیش مهرشاد میره و اعلام آمادگی
میکنه ، کاره دانشمند های آتنیست هم تقریبا تموم شده . مهرشاد : خب ، اول باید بریم سراغ
موجودات ساعتت و برات شکارشون کنیم ، و بعد با لشکرم و اسلحه های لیزری به بهشت
... میریم و

علی اکبر : اما چیگونه به بهشت برویم ، نگشه ای داری ؟

مهرشاد : من و سربازام کوچیک میشیم و تویه جیب های تو پنهان میشیم ، تو کار گناهی
انجام میدی تا خدا تورو پیش خودش و دادگاه الهی ببره .. کسی حتی فکر حمله مارو هم
.نمیکنه ! اون موقعست که ما بیرون میپریم و کارشون رو میسازیم

@EOTRs

The End part

O#Im_ali_akbar

✍ Miyazaki

تمام لشکریان مهرشاد کینگ داخل جیب های علی اکبر میرن ، علی اکبر هم برای اینکه به
دادگاه الهی بره به یک کلیسای بیرون سیاره اتنیست ها میره و جلوی درش میشاشه ، فرشته
.دوباره علی اکبر رو به دادگاه میبیره

! پارزیوال : اینبار نیاز به چک کردن نداریم .. مجازاتت اخرین عذاب الهیه

علی اکبر : ولی اینبار فرگ داره

علی اکبر بلوزش رو در میاره و ارتش میلیونی میمون ها با شمشیر های لیزری بزرگ میشن ، گاد متعجب میشه .. علی اکبر : گافل گیر شدی مگه نه ؟

!پارزیوال : آفرین ولی ، خیلی احمقی

گاد تمام شیاطین و فرشته هارو جمع میکنه تا جلوی میمون ها به ایستن .. تمام اسمان بهشت خونی میشه و زمین بهشت و جهنم تبدیل به آتش سیاه و سفید و رود های شراب و عسل تبدیل به رود های خون میشه ، علی اکبر تبدیل به جنتی میشه و با دو شمشیر به گاد حمله میکنه ولی گاد بدون لمس کردنش اون رو کنترل میکنه و روی صندلی با جاذبه بینهایت نگاهش میداره

پارزیوال : ای احمق .. چطور فکر کردی میتونی خدا رو شکست بدی ؟ حتی این اگه میمون ها موفق بشن همه فرشته ها و شیاطین رو شکست بدن باز هم طوفان و شایان فرشتگان خلقت و حامد پادشاه شیاطین باقی موندن .. فقط به کشتنشون دادی

علی اکبر : ایماکان نداره ، من تورا شکست میدهم

پارزیوال : که به چی برسی ؟ خیلی احمقی

علی اکبر : گدای بینهایت

مهرشاد سمت پارزی میدوئه تا بهش ضربه بزنه ولی پارزی بایه نگاه اون رو انقدر فشار میده تا از درون پودر و تجزیه بشه .. پارزیوال : همه به ایستید ! فرماندتون مرده ! اگه همین الان تسلیم بشید قول میدم مجازات کمتری براتون در نظر بگیرم

میمون ها تمام شمشیر هاشون رو زمین میندازن و تسلیم میشن ، پارزیوال با یه بشکن خواست بهشت و جهنم رو دوباره از هم جدا کنه و به روال سابقش برگردونه که ...
!پارزیوال : چی ؟ بشکن* بشکن* این غیر ممکنه ! چه اتفاقی داره میوفته ؟

اون به علی اکبر نگاه میکنه .. علی اکبر داشت سیاه و شعله ور میشد .. انگار نفرینی رو ازاد میکرد ! گاد به دستاش نگاه کرد که داشت توسط آتش سیاهی میسوخت .. سریع علی ... اکبر رو ول کرد تا دستشو ترمیم کنه . علی اکبر ساعتش رو میچرخونه و تبدیل

فرشتگان خلقت در یک چشم به هم زدن پریپر شدن و خشک شدن ... سر از طن پادشاه ... شیاطین جدا شد و تبدیل به درخت شد

پارزیوال با وحشت و تعجب به موجودی که جلوش ایستاده بود نگاه میکنه .. : پس تو ..
!بزرگ ترین اشتباه زندگی من.. چطور ازاد شدی؟

جانديک : ميتونی از اون يکی مخلوق اشتباهت بپرسی گاد .. نفرين هاتون روم اثری نداشت
! .. من دوباره برگشتم

جانديک سمت گاد ميرہ و هر دوتا بالشو اتیش ميزنه ، گردن گاد رو ميگیره و بالا ميرہ ..
!گاد : تو اشتباه من بودی .. پس خودم درستت میکنم

پارزیوال دستاشو باز میکنه نور بينهایت از خودش پخش میکنه

..جانديک : نه ! دوباره ن

... *پوم

جانديک نیمه جون روی زمین میوفته .. انگار ديگه گادی وجود نداشت .. خودشو کشون
کشون سمت پورتال ميرہ و وارد يک پورتال ميشه . انگار وارد اتاق پادشاه شده بود ، شاه
اول ترسيد ولی جانديک بهش میگه : اهای ! دوست داری به قدرتمند ترين پادشاه زمین
تبدیل بشی ؟ فقط کافيه بذاری من زنده بمونم

پادشاه : من همین الانشم يکی از قدرتمند ترين پادشاه های اين دوره ام ، پادشاه سرزمین
.ویب ، شهرام

جانديک : ولی هنوز ازون دزد های دریایی میترسی مگه نه ؟

پادشاه دندوناشو بهم میفشره و سکوت میکنه و میگه : اونا خیلی قوی ان ، ولی فکر نمیکنم
فکر حمله به اینجا رو بکنن

جانديک : جفتمون میدونیم که هر روز استرس نابود شدن و غارت شدن توسط اونارو داری
! .. خب من کمکت میکنم که اگه قصد حمله داشتن نابودشون کنی

شهرام : خیلی خب ، باید چیکار کنم ؟

جان‌دیک و شهرام به هم دست میدن و جان‌دیک با نفرین روی گردنش وارد بدن شهرام میشه . روی صندلی پادشاه میشینه و علی اکبر رو از وجود خودش و شهرام بیرون میکشه و . جلوی خودش میندازه .

علی اکبر : چه اتفاقی افتاد ؟ اینجا کوجاست ؟

جان‌دیک : تو همین الان کابوس کره خاکی رو ازاد کردی .. تو یه احمق هستی که کمک کردی به اهداف شیطانیم برسیم .. ولی خب ادم بی معرفتی نیستی و بخاطر کمکت نمیکشمت ، ... در عوض

جان دیک علی اکبر رو به هیولای بزرگ دریا تبدیل میکنه و توی اقیانوسی که مردم ویب . ازش ماهی میگیرن میندازه .

سال بعد از اتفاقات دزدان دریایی ریتارد ، کشته شدن حامد و هاله و شکست خوردن ۱۰ * جان‌دیک و فرار علیل بعد از خیانت

اپارزیوال : کشتی رو نگه دارید ... اون هنوز زندست

THE END

@EOTRs